

را عطر آمیز میکنی ع

بازار خویش و آتش ما تیز میکنی

کیست که با مایه درویشی آن قافیہ انایشیها لات بیشی

و پیشی زند مضمی زمن و الخلق یستقیضون منی و

یستفیدون من حسن مقالتی و یستلذون عن

فصاحة بیانی

ع

بر سر من مغفرتی کردی کله و آن در گذشت

حالا بیایید و به بینید که صبر کلک امیر در حل مشکلات

و کشف معضلات و نشر بیان چه حشری عیان میکنند

کجاست مجنون تا عرض داده در یابد نگار خانه چین

و جمال لبالی را در طی این عبارت - یقین که آهومی

صحرای ختن ناف بر زمین نهاد و نساج دیباج قسطنطین

ببوریا باف انصاف خواهد یافت - منم تشبیه بانها

میورزم و این فرد خواجه علیه الرحمه را متعرض شدم.

ثوابت باشد ای داری خرمن

اگر رحمی کنی بر خوشه چینی

بیا بنصایح حکیم الهی میفرمایند در هر مقام تشبیه کامل

خوبست مرافقه من با شما محض استکمال و کسب

افضال است برای من - بر شماست که در جواب

عتاب نفرمایید - و اگر سماجت بینند محض حاجت بداند

بیدست شما در عنوان رفت بیایاب

باشد که شما را نیز از این گونه چیز نویسی تذکر و تبحری

بیش از اینکه هست دست دهد - بی هزبانی را

بیانی است و هر انسانی را لسانی و هر میدانی را

پهلوانی و هر دیوانی را عنوانی و هر خوانی را نانی و هر

خانی را بازارکائی و هر ایوانی را سلطانی و هر سلطانی را

دیوانی هر سیستانی را پوردستانی و هر بوستانی را خزانی  
و هر سر عشر خوانی را قرانی هر سخندانی را دبستانی هر  
نایب السلطنه را بیچی خوانی هر قرانی را سوره الرحمنی  
اگر کاشان است پاسنگان میخواند و اگر اصفهانست  
لنجان و اگر جوشقان است ولنجان لازم دارد-  
آذربایجان بی صحای مغان نیست و سمنان بی  
دامغان نمیشود- چنانچه شاعر در وصف قاطر میگوید

قاطر مهدی روانست اینجا

پشت سمنان دامغان است اینجا

این مفصل مسلسل گفتن از آن بابت است که بدانید که کلام ما  
نیز زبانی و بیانی دارد انتهی کلامی- یکی که بشما زیاد  
گفتاخ است رقعہ شما را خواند و گفت این رقعہ  
عروس بی زیور و طاوس بی پر مینماید اگر عبارات عاریه

از او برداشته شود دشت ماریه خواهد شد بل وادی  
 غیر ذی ذرع - هرگاه آنچه از مردم است ببرند ثبت  
 الاعتراض ولا یبقی من سواد غیر البیاض بیاض من  
 ہم خدمت شماست والسلام

وقتی که فاضل خان کروس تذکره

انجمن خاقان نوشته بود احوال مرحوم

میرزا عبدالوهاب نوشته ادعا داشت

که بهتر ازین کسی نمیتواند بنویسد قایم

مقام در مجلس حاجی محمد حسین خان

قاچار مرزومی در حضور جمعی قلم برداشته

# مرتبلا این انشا را در احوال مرحوم میرا کرده است

انشاط - نام نایبش میرزا عبدالوهاب - از جمله سادات جلیل  
الشان است و مولد شریفش محروسه اصفهان - در  
بدایت سن و اوایل حال چنان موع بکسب کمال  
بود که اندک وقتی در فنون ادب بر فحول عرب فایز  
آمد - در علوم و حکم بر عرب و عجم سابق گشت  
حضرتش مرجع علماست و مجمع ندما و محبت اشراق  
و مشا و محفل انشاد و انشاء - غالباً صرف همت در  
علم حکمت میکرد - و تونس طبع را بطبیعی و ریاضی  
ریاضت میفرمود - و چون از مباحثه حکیمان ملول

پیشه بصاحبیت ندرمان مشغول میگشت. و از مسائل  
 علم و فضل رسائل نظم و نثر پیرواخت. و گاه گاه  
 که دیده انفات بخامه و درات میکشود خط شکسته  
 را بدستی سه استاد و نستعلیق را پاپیه رشیدا و عماد  
 مینوشت. و در نسخ و تعلیق بجائی رسید که یا قوتش  
 به بندگی اقرار و اختیارش بخوابگی اختیار ولم یذل  
 یتفیدون الناس به و یتفیضون من فضله و  
 یتعجبون من نطقه و بیانه و فضله و بنانه حتی  
 علت همه و جلت منیه ولم تقنع بالنظر الیسیر  
 عن الخیر الكثير فرغیه عن الفلسفة بالمعرفة و  
 علی التدریس  
 عن التخلیه بالتصفیه اصطفی التقدیس والتکمیل  
 علی التحصیل والشرایع علی الصنایع فالقی الم العشق  
 والقی قلم المشق حضرتیکه مجمع درس و بحث بود بقعه

ذکر و فکر شد و خلوتیکه خاص ظرفا بود وقت عرفا گردید  
 علم و عمل در میان آمد. بحث و جدل از میان برخاست  
 نامه شوق فرو خواند خامه مشق فرو ماند. آتش وجد  
 و طرب دفتر فن اوب بسوخت. غلغل ارشاد و هدایت  
 رونق انشاد و روایت برد. با بکله چندی بدین نمط و  
 نسق طالب طریق حق بود و از همت اقطاب و  
 اوتاد فتح باب مراد میجست و یکپند از پی زهاد و عباد  
 افتاد و کشف استار از اهل دستار میخواست. عاقبت  
 چون جان طالب تنگ آمد و نیل مطلوب بچنگ  
 نماند <sup>نام</sup> اذا عظم المطلوب قل المساعده همت اقطاب و  
 خدمت زهاد. جمله دام دل بود نه کام دل نه فتی از  
 آن ظاهر گشت و نه کشفی ازان حاصل. روز بروز  
 مودت و جهد طرب افزون میشد و شدت شوق و

شغف بیشی میگرفت تا دور طاقت و تاب بپایان آمد  
و رسم آرام و خواب متروک ماند - سرو قدش از بار غم  
خم شد و چهره گلگون از تاب درد زار و کار دل با  
یأس و حرمان افتاد و کار درد از چاره و درمان در  
گذاشت فاعانه جده و اغاثه جده و بلغه الشوق الی  
حضرت العیش فدانی علیه العشق بنظرة و امتحنه الله  
بجذبه قلبه بجذبة شعله نار چنانکه برق شراری از  
آن عرصه عالم قلوب را عرضه التهاب سازد در خرمن  
وجود شریفیش افتاد - و قلبی که قانون حکمت بوده کانون  
حرقت گشت - مجمع دانش مجر آتش شد - صندوق  
کتب مقروض شهب گردید -

هو العشق فاسلم بالخشایا الهوی سهل

فما اختاره مضمی به وله عقل



قوت بازوی عقل با پنجه پرتاب عشق بر نیامد - خاطر  
 مجموع لیبب طاققت سودای جلیبب نیاورد لاجرم پیشه  
 پریشانی پیش گرفت و در پی ویرانی خویش افتاد تا قابل  
 گنج ولا شد و حال رنج و بلا گردید - همانا با ساقیان بزم  
 قدسش انسی حاصل آمد که بی شرب مدام ذوق مدام  
 داشت و بی جام شراب مست و خراب بود - نمیدانم  
 چه در پیما نه کردند که بیکبار دامان سامان از کف بداد  
 و دعوی تقدس یکسو نهاد - نه با کسی مهر و کینش ماند  
 و نه در دل کفر و دینش - عشق جانسوز جمله وجودش  
 را چون سبیکه زر در تاب آذر گذاخت و از هر چه  
 بود بیچ نماند مگر جوهری مجرد و گوهری مؤید که عالمش جز  
 عالم آب و خاک صورتش معنی جان پاک - لاجرم طرز  
 رفتارش در چشم خلایق که در دام علایق بسته و از قید

طبایع نرسنه مستبعد آمد - هر کسی ظنی در حق او برد و  
 امری نسبت باو داد که نه بعالم او دخلی داشت و  
 نه بعادت او ربطی **ع**

در نیابد حال پخته بیج خام

تقرض نادان بدان حکایت شخص نابیناست که در کوی  
 و معبر بر گنج و گوهر گذرد و زاده صدق را پاره  
 خرف فرض کرده مانند حصا بر نوک عصا عرض دهد -  
 چه اگر قوت بصر میداشت آنچه به پی میسپرد بجان  
 میخرید و بسر میگذاشت - کذاک - قومی که در حق صاحب  
 کافی به بی انصافی سخنی گویند اگر از وی خبری و از  
 خود بصری میداشتند زبان شتعت و میان خدمت  
 بسته حضرتش را رحمتی از حق بخلق میدانستند -

**شعر**

در دهر چو او یکی و او هم کافر

پس در همه دهر یک مسلمان نبود

الغرض حضرت صاحبی در عتقوان شتاب قبل از آنکه از

سور شوق بیتاب شود در شهر اصفهان منصب شهریار

داشت و هر ساله از راه شغل و منصب و املاک

موروث و مکتسب اموال جدید بر احوال قدیم می افزود

و از ملک خود صاحب کنت و ثروت بود و مالک

دولت و عزت. تا وضع کارش از دور روزگار دیگرگون

شد و مال فراوان را وبال و تاوان دانست - ضبط

املاک پا عیش پیباک ربط نداشت - نظم حدائق با کشف

حقایق جمع نمیشد - مزایع از منافع افتاد - و عقار و

ضیاع متروک و مضاع ماند - عمارت رو بخرابی نهاد - و

شغل و عمل بی اخذ و عمل شد - و دیری نگشاید که

سرکار شریف از نقد و جنس و حب و فلس چنان  
 پروراخته آمد که قوت شام جز بوجه وام میسر نمیشد -  
 باز همچنان دست کرم ببذل درم گشاده داشت و  
 خوان احسان بر سایر و زایر نهاده - اسباب تحمل  
 فروخت و آداب تحمل آموخت - طبع کرمیش از جمع غرم  
 رنج نمودی - و قطع نائل و منع سائل نمودی - و از  
 تلخ و شیرین و ذم و تحسین پروا نمیکرد - نه از رد و  
 قبول ملول و شاد میشد و نه از بیش و کم بهجت و  
 الم مییافت - چه حزن و سرور و امثال آنکه از نفس  
 و طبع ناشی و نامی شوند وقتی قدرت عروض و کمنت  
 حصول یابند که نفسی زنده باشد و طبعی بجا مانده - ولی  
 چون پرده طبیعت بکلی چاک و نفس سرکش عرضه هلاک  
 گردد ظاهر است که عارض بی وجود معروض معدوم باشد

و ناشی بی ثبوت منشاء موجود نگردد و نفس مقتول را  
مردود و مقبول یکیست و جسم بیجانرا پروای نبیش عقرب

و تریاق مجرب نه ع

مردود از نیشتر مترسانش

نقد دنیا و وعده آخرت در خور التفات اینحضرت نیفتاد

و به هر دو بیکبار پشت پازد تا بمرتبه اعلیٰ موفق و

طالب الحق للمحق گردید بل طلب الحق بالمحق - شعر

دو عالم را بیکبار از دل تنگ

برون کردیم تا جای تو باشد

اغلب اهل عالم و نسل آدم از دو صنف خارج نباشند

یا کاسب معاشند یا طالب معاد - قومی بعثوه عاجل

در عیش و قومی بامید آجل در طیش - ولما - در هموس

دنیا بسته و تنها در طلب عقبی بسته - خنک آنکه خود را

از این هر دو رسته دارد و جان بیاد یکی پیوسته -

راجياً لقاء ربه آنسایداء حبه ناسیا عن دواء قلبه

دوائه بدائه حیاته فی فناءه لا فی بقائه

گر در دو جهان کام دل و راحت جانست

من وصل تو جویم که به از هر دو جهانست

فلسی نخرم عشوه اینجا که پدید است

باور نکنم وعده آنجا که نهان است

اینجا که پدید است پدیدیم چنین است

آنجا که نهان است چه دانیم چه سان است

من کوی تو جویم که به از عرش برین است

من روی تو خواهیم که به از باغ جناست

از کلام بزرگانست که دنیا عاشق خود را تارک است و

تارک خود را عاشق صدقو سلام الله علیهم چه شاید

این مقال در آئینه وجود صاحبی مشهور است - و اینک  
می بینم که اگر تارک دنیا باشد مالک دنیا گشت و اگر

طالب عقبی نیست صاحب عقبی هست شعر

هر چه دین راه نشانت دهند

گرستانی به از آنت دهند

صاحب کافی که نقد دو کونرا باسرها از کف رها کرد

طاعت بار گاهی در عوض گرفت که بهتر از دل و

جان است و خوشتر از دو جهان **قطعه**

در بلندی سپهر به ز سپهر

در نکلونی جنان و به ز جنان

موج تسلیم این بدان زنجیر

نور خورشید او بر او تاها

آسمانی که آسمان سازد

آفتابی ز هر کرانه عیان  
 آفتابی که آفتاب بود  
 سایه گستر بسایه یزدان  
 ساختش را بهشت خوانم لیک  
 ز بهشتی که خواندم از قرآن  
 کز پی زندگیست جلوه این  
 وز پس مردن است جلوه آن  
 دوش رضوان بگرد درگاهش  
 بود پویان و کام دل جویان  
 گفتم اینجا اجازتی طلبی  
 گفت اگر دارد این هوس امکان  
 گفتم از پاسبان بحسرت گفت  
 گر نبودی مهابت کیوان



گفتم از حاجبان اشارت راند  
 سوی بهرام ترک تیر و کمان  
 گفتنش ناگزیر باید دید  
 جور دربان و حاجب سلطان  
 قصر شاه است بار آن دشوار  
 ز بهشت است و محل آن آسان  
 بس قفا خورد باید از حاجب  
 بس جفا دید باید از دربان  
 کافر مگر کفی ز خاک درش  
 بفروشم بملک هر دو جهان

---

این کاغذ را معلوم نیست که کدام مقام  
بکه نوشته است

ما للتراب ورب الارباب - بدیبت

ای جفای تو ز راحت خویشتر

انتقام تو ز جان محبوب تر

نیش تو این است نوشت چون بود

ذیل عقوبت چون بود

شروعی چند که بر حسب فرمایش در طی نگارش آمده بود

زیارت شد - آنچه نوشته بودید آفت هوش بود و هر چه

فرموده بودید آویزه گوش - خاطر همایون سلطانی محبط

حکمتهای سبحانیست که بنده ناتوان را برحمت بیکران مرده

رحمت بدهد لطف تزیینت بزند زخم و مرهم فرستد و درد  
 و درمان توأم سبقت رحمته غضبه و وسعت  
 اکل شیء نغشته - مهر و قهرش را معنی یکبیت و  
 بصورت فرق اندکی - چوب ادیب اگر چه درد دارد  
 عین درمان است داروی طیبب اگر چه تلخ باشد  
 نغز و شیرین است

چه خوش گفت آن مرد دارو فروش

شفا بایت داروی تلخ نوش

این بنده هر چند نادان و ناشناس باشد چندان ناشکر  
 و ناسپاس نیست که شفا از جفا بداند و کرم از الم  
 شناسد - کلام اللام سلاک شما کار جبریل امین داند  
 که هم آیت وعید آرد و هم مژده امید - لاجرم ظاهر  
 رقومش در هر خط خطائی از من است و در هر نقطه

نکتها بر من - ولی چون پرتو لحظه از پرده لفظ پچر معنی  
افتد هر چه بینی مراحم کربانه است و مواعظ حکیمانه -  
ادبئی ربئی فاحسن تادیبئی - بحمد الله از وصول این نامه  
وحی و نسخه الهام دلہامی خاص و عام بیمن ہمت  
خسروی چندان قومی گشت کہ خرمین دشمن را بیک  
پر گاہ نگیرند و عالمی بدخواہ بیک کفت خاک در حساب  
نیارند - نہ رنگی از سواد بر صفحہ سویدا ماند نہ ریگی از  
وسواس بر آئینہ حواس - همانا رای اشرف ہمایون را  
با راز عالم بیچون مطابقت بود کہ تا این معانی نغض  
بر مجاری لفظ گہر بار بار گشت - امد و دور گردون منقوی  
شد و مسلمین داغستان را دیگر بارہ مجموع و متفق  
ساخت کہ با عزم راسخ در مقابل ہجوم روس ثابت  
و قائم شوند - و تا کسی چند از اہل آق قوشہ را کہ

هر يك مشتى وجه نقد گرفته جانب كفر رفته بودند بکلى  
 از پنج دين بر انداخته عبرت ديگران سازند. بر ملوف  
 از اين معنى بحسرت مالوف است و قوم روس پدشنت  
 مانوس - غافل از اينکه بخت شاهنشاه روسى زمين سدپاي  
 آهنيين در مقابل خصم کشيده است و طرف همت بر  
 حفظ ملک و دين گشاده - بهر سو رو کند نيز طالع  
 هماليون طالع شود و اختر را بيت منحوس منکوس گردد

کينش اندر بينى عنا و زحمت و رنج

بهرش اندر يابى عطا و نعمت و مال

حواله کرد پديوان مهر و کينش مگر

خدای قسمت آجال و نامه آمال

ديگر در باب مقرب انخاقان ميرزا موسى که ضعف

نفس و عرض جزئيات و وقوع او را در مواقع

معانیات برد کتاب از این ضعیف محمول داشته اند  
 بر شما خود که از مطاوی اخبار و سیر آگاه و مستخضرید  
 واضح تر خواهد بود که ع

نه این بدعت من آوردم بعالم

موسی علی نبینا و علیه السلام را در قدیم الایام پیوسته  
 رسم و آئین چنین بود که هر وقت از حجت قوم به تنگ  
 می آمد بطرزی بر دامن سوال چنگ میزد که گاهی  
 برق جلالش بیساخت و گاه پاسخ عنایت می شنید  
 عالیجاه میرزا موسی نیز اگر در حضرت اعلیٰ عرض کرده  
 و ضربی خورده شاید که از انتساب اسمی باشد نه  
 اکتساب اسمی - بلی امسال او را از زمره پاکران  
 بخدمت ثغور فرمودند واجب عینی است که امر  
 جزئی را سخت کلی گرفته هر چه ببینند و بشنوند

بی تامل در معرض آرند و یک دقیقه مهمل نگذارند -  
 رای سلطانرا سزد که تائبید مهر انور کند ثوابت و  
 سیار را سخت مختصر گیرد - ولی فرقه بندگانرا که بخودی  
 خودمانند چراغ عجایز اند کجا جایز باشد که جرم سها  
 را در نور و بها خرد شمارند و از برق ضعیفی در جو  
 هوا احتیاط روا ندارند - دریای محیط که بر گرد بسیط  
 است هزاران قلزم و عمان از هر کران بران ریزد  
 که جزر و مدی نخیزد و شور و شیرین نیامیزد - بل  
 جمله موجها اینجا ساکن شود و هر چه شور است شیرین  
 گردد و خلاص آبهای خورد و چشمه سار ضعیف که  
 بغیضی اندک در جوش آیند و بغیضی جزئی خاموشی -  
 گاه تاری و مکر شوند گاه صافی و منور **شعر**  
 شاه بحر زلف جمله آب خوردند جمله را از شاه باید مایه برد - والسلام

این کاغذ لیسیت که از طهران قایم مقام  
 با آذربایجان بمیرزا موسی خان وزیر برادرش  
 نوشته است در سال مصاحبه عثمانی

نورچینما - قبله عالم قبل از عید بمن فرمودند که حال احضار  
 تو و معتمد این بود که شما دو نوکر این بزرگ شاهید با هم  
 بنشینید امر خراسان را او حالی تو کند امر آذربایجان  
 را تو حالی او کن - با هم مشورت کنید و مصلحت دولت  
 شاه را بفهمید و قرار سفر شاهرا بدهید و بنای امر این  
 دو سرحد را در خاک پای شاه بگذارید - معتمد هشت  
 روز بعد از من وارد شد - شب عید و روز عید  
 بصحبت خارج گذشت - روز بعد از عید پیشکش



خراسانیها را بسلام دیوانخانه آوردند. میرزا محمد نائینی عریضه  
 خوان حاضر نبود. اسبها را با شالها و عریضه بحضور آوردند.  
 محمود خان عرض کرد عریضه را آورد و هر قدر تهنیت کرد و  
 انتظار کشید هیچکس از صفت میرزاها بیرون نرفت عریضه  
 را بگیرد بخواند. آخر شاه اشارتی فرمود پسر میرزا اسد الله  
 رفت و عریضه را طوری غلط و بد و موع خواند که سلام  
 ملوث شد و شاه متغیر. و دفعه دیگر که محمود خان آدم  
 ایلخانی را آورد تا عرض کرد پسر میرزا اسد الله از صفت  
 جدا شد و تا نیمه راه رفت. و معلوم شد که عریضه را  
 محمود خان همراه نیاورده میرزا هدایت دمق بصف  
 آمد و محمود خان دمق از دیوانخانه در رفت و شاه  
 دمق از تخت برخاست و خراسانیها تعجب کردند و از  
 عمده شاه زاوه‌ها و یتیم اطرافی که پای نقاشخانه و روی